

تحلیل ظهور طالبان در افغانستان براساس نظریه بحران هرایردکمجیان

محمد رضا صمدی^{۱*}، مجتبی زرروانی^۲، قربان علمی^۳

۱- استاد دانشگاه کاتب، کابل، افغانستان و نویسنده مسئول

۲ و ۳- عضو هیئت علمی دانشگاه تهران، تهران، ایران

چکیده

نیمه دوم سده بیستم برای اکثر کشورهای اسلامی همانند افغانستان توأم با بحران‌های اجتماعی فراوانی همچون بحران هویت، بحران مشروعیت، بحران مشارکت، بحران امنیت، بحران اقتصادی و... بوده است؛ که واکنش‌های اعتراضی و محلی مختلفی همچون جریان‌های بنیادگرا را برانگیخته که به مثابه اعتراضی به نظم موجود و بحران‌های رو به تزاید جوامع خود می‌باشند. با توجه به نظریه دکمجیان یک الگوی تجربی تاریخی نشان می‌دهد که رابطه علت و معلولی میان بحران‌های اجتماعی و ظهور جنبش‌های مذهبی انقلابی و یا تجدید حیات طلبانه است که خواستار از بین بردن نظم رسمی موجود و ساختن جامعه‌ای نوین بر پایه برنامه ایدئولوژیک ویژه خود هستند. این مقاله درصدد آن است تا ظهور طالبان که دارای یک ایدئولوژی افراطی است را در افغانستان براساس نظریه هرایردکمجیان بررسی نماید. براساس این نظریه، وجود بحران در داخل افغانستان، احساسات و تمایلات مذهبی انقلابی را در این کشور تشدید کرده و سبب واکنش‌های جمعی و سازمان یافته مذهبی به منظور مقابله با بحران گردیده است. پس می‌توان سوال اصلی نوشتار را اینگونه مطرح کرد که بحران‌های داخلی افغانستان، چه تأثیری بر ظهور طالبان در این کشور داشته است؟ شیوه تحقیق در این پژوهش تحلیلی-توصیفی می‌باشد و براساس روش کتابخانه‌ای مطالب و اطلاعات جمع آوری شده است.

واژه‌های کلیدی: طالبان، بنیادگرایی، نوبنیادگرایی، هرایردکمجیان، بحران‌های اجتماعی

مقدمه

درباره عوامل ظهور و رشد بنیادگرایی در کشورهای اسلامی در چند دهه اخیر، دیدگاه‌های مختلفی ارائه شده است، که هر کدام بخشی از واقعیت را منعکس می‌سازد. ساموئل هانتینگتون، مبتکر نظریه برخورد تمدن‌ها، معتقد است اسلام‌گرایی اخیر ریشه در نارضایتی مسلمانان از سلطه و تهاجم بی‌رحمانه فرهنگ غربی بر کشورهای اسلامی دارد. براین اساس وی معتقد است که بدون شک یکی از دلایل مهم احیای دوباره اسلام، واکنش در برابر تهاجم فرهنگی غرب بر اثر جهانی‌شدن و مدرنیته است. مانوئل کاستلز، رضوان السید، الیویه روا و فرانسس فوکویاما نیز معتقدند که بحران‌های اجتماعی و گسترش روزافزون فرهنگ غرب با توجه به جهانی‌شدن و مدرنیته علل اصلی ظهور و گسترش بنیادگرایی اسلامی می‌باشد. هرابردکمجیان در کتاب جنبش‌های اسلامی معاصر در جهان عرب برای بررسی پدیده بنیادگرایی نظریه بحران را مطرح می‌کند و معتقد است که بررسی دقیق محیط عربی-اسلامی معاصر، وجود یک بحران اجتماعی چند بعدی را نشان می‌دهد. جهان اسلام برای بیش از دو قرن شاهد یک بحران طولانی اجتماعی-فرهنگی، اقتصادی و از همه مهم‌تر روحی بوده است، که همین نشانه‌ها، عوامل اصلی پاسخ و عکس‌العمل بنیادگرایان اسلامی کنونی هستند (دکمجیان، ۱۳۹۰: ۵۹).

افغانستان نیز در نیمه دوم سده بیستم، یکی از ملتهب‌ترین کشورهای جهان بوده است که بحران‌های به وجود آمده ناشی از تحولات این دوران هنوز هم دامنگیر مردم افغانستان می‌باشد. در اواسط سده بیستم، بعد از سه دهه تقریباً باثبات حکومت چهل‌ساله ظاهرشاه (۱۳۱۲-۱۳۵۲) در دهه چهارم بحران‌های اجتماعی آغاز گشت. بعد از یک دهه بحران‌زا، محمدداود پسرعموی ظاهرشاه از وجود بحران‌های به وجود آمده استفاده کرد و با کودتایی آرام قدرت را از ظاهرشاه قبضه نمود و رژیم شاهی چندین قرنه افغانستان را با تشکیل نظام جمهوری مختومه اعلام کرد. پنج سال بعد در سال ۱۳۵۷ کمونیست‌ها با حمایت شوروی و با کودتایی خونین، محمدداود و خاندانش را قتل عام کرده و نورمحمد تره‌کی را به قدرت رساندند. نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین حاکمان دست‌نشانده شوروی نتوانستند مشکلات و بحران‌های داخلی فراوان افغانستان را حل نمایند؛ به همین دلیل ارتش شوروی در سال ۱۳۵۸ به افغانستان اقدام به تهاجم کردند و ببرگ کارمل را به قدرت رساندند. بعد از چند سال شوروی‌ها از حاکمیت کارمل نیز ناخشنود گشته و نجیب‌الله را صاحب قدرت کردند؛ تا اینکه در سال ۱۳۷۱ گروه‌های جهادی اسلام‌گرا موفق شدند حکومت دست‌نشانده شوروی را ساقط کرده و حکومت اسلامی را برپا سازند. اما این پایان بحران نبود، چهارسال بعد یعنی در سال ۱۳۷۵ گروهی افراطی به نام طالبان با تصرف بیش از ۹۰ درصد خاک افغانستان به شمول کابل حکومت امارت اسلامی را بنا نهادند. امارت اسلامی نیز بیش از ۵ سال دوام نیاورد و توسط نیروهای داخلی ضدطالبان با کمک امریکا و جوامع

بین‌الملل در سال ۱۳۸۰ از هم پاشید و عصر جدیدی در تاریخ افغانستان آغاز گشت. در دوره پساتالبان نیز تاحدود زیادی بحران‌های موجود حل نگشته و از همین رو بنیادگرایی، افراطیت، خشونت و تروریسم نه تنها بصورت کامل از بین نرفت و بلکه دوباره در سال‌های اخیر قدرت گرفتند. به گفته مسئولین امنیتی در دوره پساتالبان افغانستان نه تنها شاهد از بین رفتن طالبان نبوده بلکه علاوه بر طالبان بیش از ۲۰ گروه تروریستی دیگر نیز در داخل افغانستان فعال گشتند. البته در کنار بحران‌های فراوان اجتماعی افغانستان پدیده جهانی شدن نیز با ظهور تکنولوژی‌های جدید ارتباطی باعث شده هویت‌های ایدئولوژیک و تک گفتار همانند بنیادگرایان که به یک نظام معنایی و هویتی مشترک برای اعضای خود باورمندند دچار مشکل گردند؛ از همین رو می‌بینیم که گروه‌های بنیادگرا به دنبال مقابله با این پدیده نوظهور در جهان برخاستند. برای اینکه بدانیم دلایل ظهور گروه‌های افراطی بنیادگرا همانند طالبان در کشوری مثل افغانستان چه می‌باشد باید ابتدا بنیادگرایی را بدانیم و از بنیادگرایی اسلامی هم اطلاعاتی داشته باشیم. ما در ادامه این مقاله به بنیادگرایی دینی و اسلامی پرداخته و در پایان علل ظهور گروه طالبان را در افغانستان به بحث می‌گیریم.

بنیادگرایی

واژه بنیادگرایی^۱ مشتق شده از کلمه لاتین (fundamentum) و به معنای شالوده، اساس و پایه است (هی وود، ۱۳۷۹: ۴۹۵). معادل این واژه در زبان عربی «الاصولیه» است که به معنای بازگشت به اصول و مبانی به کار می‌رود. این واژه اصطلاح غربی است و برای نخستین بار در مباحث درون مذهبی پروتستان در آمریکا در اوایل سده بیستم به کار گرفته شده است. ویژگی غالب این جنبش‌ها که توجیهی برای نام‌گذاریشان تحت این عنوان واحد شده، رجوع مجدد به فهمی سره و ناب از منابع و متون اولیه سنت مسیحی و پیراستن آن از شوائبی است که در اثر مدرنیته عارض این سنت دینی گشته است. با این همه، خلط‌های مفهومی در این باب و اختلاف نظر در باب تعریف آن تقریباً به مضمونی مکرر در تمام مکتوبات و ادبیات مربوط به بنیادگرایی تبدیل شده است (Marty, 1991:347) (توسلی، ۱۳۸۹: ۱۸۷) و (موصلی، ۱۳۸۸: ۱۵۹).

نکته مهم در بنیادگرایی آن است که بنیاداندیشان تفسیری ایدئولوژیک از دین دارند. این تفسیر در نتیجه تقابل بنیادگرایی با مدرنیته و در پی آن، قراردادن هدف تغییر وضع اجتماعی موجود در مقام آرمان عملی بنیادگرایی است. بنابراین می‌توان بنیادگرایان را گروه‌های عمل‌گرایی^۲ تلقی کرد که دین

1 - Fundamentalism

2 - pragmatist

برای آن‌ها نقش ایدئولوژی مبتنی بر شریعت را ایفا می‌کند (پازوکی، ۱۳۸۲: ۳-۴). بنیادگرایان معتقدند چرخش در هنجارهای اجتماعی و وقوع دگرگونی در سطح اجتماع موجبات تهدید شیوه زندگی سنتی و عقاید و ارزش‌های حاکم را فراهم می‌آورد و ضرورت حکم می‌کند که با چنین مظاهری مقابله شود. بنیادگرایان خواهان تغییر وضع موجود هستند و ساختارهای فرهنگی حاکم جهانی را به باد انتقاد می‌گیرند (Lenchner, 2000: 338). به هرجهت، بنیادگرایی در وسیع‌ترین معنایش دلالت بر تعهد نسبت به عقاید و ارزش‌هایی دارد که اساسی یا بنیادین به شمار می‌آیند چرا که از باورهای بنیادین دینی این است که باید به دنیای نوین پشت کرد. این جریان فکری به عنوان یک گزینه، جنبه سنتی و نوین را توأمان دارد. مشخصه رابطه آن با نوگرایی، آمیزه‌ای از نفرت و حسادت است (هی وود، ۱۳۷۹: ۵۱۰).

بروس لارنس^۱ می‌گوید: بنیادگرایان به زیرساخت‌هایی توجه دارند که نقش انکارناپذیری در ارتباطات و تحرک اجتماعی که از اولیتهای عصر مدرن است. از این منظر بنیادگرایان هرچند مدرنیست نیستند، اما مردمانی مدرن‌اند. عمده‌ترین مشکل آنها شکاف پر نشدنی میان این دو وجه است که آنها چه کسانی هستند و می‌خواهند به کجا برسند. یعنی در دوره مدرن میان کیستی و مقصد نهایی بنیادگرایان شکافی پر نشدنی وجود دارد (B. Lawrence : 1989 : 10).

ویژگی دیگر بنیادگرایان رویکرد گزینشی آنها به دین و مدرنیته است. به این ترتیب آنها عناصری را هم از دین و هم مدرنیته انتخاب می‌کنند که در راستای اهدافشان قرار دارد، و از آنجا که تقریباً هیچ یک از رهبران گروه‌های بنیادگرا، که ایجاد کننده ایدئولوژی این گروه‌ها نیز به حساب می‌آیند، عالمان دین نیستند، تفاسیر به رأی زیادی از دین بیان می‌کنند (Howland, 1999: 5).

بنیادگرایی اسلامی

جنبش‌های بنیادگرای اسلامی با هدف مقابله با لغزش‌ها و خطاکاری آشکار زمامداران در خصوص اصول بنیادین بیان شده طبق وحی الهی شکل گرفت (مارسدن، ۱۳۷۹: ۹۴). اگرچه با وجود خوارج در سده اول هجری و در ادامه شکل‌گیری جریان‌های سلفی در طول تاریخ اسلام می‌توان به این نتیجه رسید که بنیادگرایی در اسلام ریشه‌ای دیرینه دارد، اما پدیده بنیادگرایی به معنای مصطلح امروزی از اواخر قرن بیستم در جوامع اسلامی شکل گرفته است. جهان اسلام در قرن بیستم، در اثر بحران‌های داخلی و خارجی در بخش‌های مهمی از قلمرو خود لطمه دیده است و برای عبور از بحران یک پاسخ

1 - Bruce Lawrence

فرهنگی بومی به این بحران داد و آن بازگشت به اسلام و اصول بنیادی بود. همچنین شکست تجربه ناسیونالیسم عرب پس از ۱۹۶۷ و کم‌رنگ شدن جذبه تفکر چپ در خاورمیانه، نوعی خلاء سیاسی-ایدئولوژیک ایجاد کرد، که افکار و اندیشه‌های پیشگامان بنیادگرایی اسلامی همانند سید قطب و ابوالعلی مودودی قادر به پرکردن آن بودند. اما نفوذ فرهنگ غرب در اثر جهانی‌شدن و فرهنگ کمونیستی و ماکسیستی شرق بر اثر تهاجم ارتش شوروی در اواخر سده بیستم گسترش اسلام‌گرایی را به اوج خود رساند بگونه‌ای که تا اواسط دهه ۱۹۸۰ در اکثر کشورهای عرب و غیر عرب خاورمیانه گروه‌های اسلام‌گرا به مهم‌ترین جریانات سیاسی تبدیل شده بود (دکمجیان، ۱۳۹۰: ۵). با این همه، جریان اسلام‌گرایی در خاورمیانه، حرکتی یک پارچه و یک دست نبوده است؛ بگونه‌ای که برخی از گروه‌های تندرو نظیر طالبان، القاعده و داعش به دنبال براندازی نظام سیاسی حاکم و برقراری حکومت اسلامی مطابق با آنچه که خودشان می‌خواستند بوده‌اند، اما برخی گروه‌های دیگر نظیر اخوان المسلمین مصر و احزاب بنیادگرای پاکستان نظیر جمعیت العلماء و جماعت اسلامی با توجه به تجربیات گذشته جنبش اسلامی شیوه قهرآمیز را کنار گذاشته و خواستار مشارکت در فرایند سیاسی و گرفتن قدرت از طریق مبارزه مسالمت آمیز با استفاده از فضای باز سیاسی حاکم بر این کشورها شدند (دکمجیان، ۱۳۹۰: ۶).

برای فهم بنیادگرایی اسلامی با استفاده از بحث لورنس دیویدسون^۱ به اصول مشترک بین جنبش‌های مزبور به طور خلاصه پرداخته می‌شود:

اول اینکه اغلب جنبش‌های بنیادگرا بر این نظر هستند که جهان اسلام در یک حالت بی‌نظمی و اغتشاش در اثر زوال سیاسی و اخلاقی در طول قرن‌ها به سر می‌برد. این زوال درست زمانی شروع شد که ارزش‌ها، اصول و تعالیم دین اسلام به فراموشی سپرده شد یا مورد بی‌احترامی واقع شد.

دوم اینکه این زوال منجر به تهاجم غرب به سرزمین‌های اسلامی شده که یک حالت از خود بیگانگی غیر اخلاقی را با تزریق ارزش‌های سکولار مبتنی بر ماتریالیسم و ناسیونالیسم به جهان اسلام به وجود آورده است.

سوم اینکه برای مبارزه با این زوال و تهاجم فرهنگی، مردم جهان اسلام باید دوباره اسلامی شوند. احیای اسلام و شریعت اسلامی راه حل بنیادگرایان برای حل معضلات کشورهای اسلامی است.

1 - Lawrence Davidson

چهارم اینکه تنها راه احیای اسلام، سیاسی کردن دوباره خود اسلام است. از نظر آنها اسلام با رد طاغوت یا خدایان باطل و فاسد شروع می‌شود. غرب و غرب‌گرایان در جهان کنونی نماد طاغوت و شر و فسادند. آنها معتقدند اجرای صحیح قوانین اسلامی برگرفته از جامعه ایده‌ال اسلامی زمان پیامبر اسلام و خلفای چهارگانه پس از او براساس متن صریح قرآن و احادیث منجر به حل مشکل فساد و ایجاد عدالت و برابری اقتصادی و اجتماعی در جوامع اسلامی خواهد شد (Davidson, 1998: 12,13). ممتاز احمد نیز بنیادگرایی اسلامی را جنبشی در تلاش برای احیای قرآن و سنت پیامبر اسلام و خلفای راشدین و تلقی حداکثری از اسلام به عنوان طریقی جامع می‌داند (Ahmad, 1991: 462-463).

نوبنیادگرایی دینی

منظور از نوبنیادگرایی گرایشی از اسلام‌گرایی است که از لحاظ تاریخی پس از حمله شوروی به افغانستان شکل گرفت، و بعد از دهه ۹۰ گسترش چشم‌گیری یافت. این جریان که از لحاظ ایدئولوژیکی محافظه‌کار، و از لحاظ سیاسی رادیکال و خشونت‌طلب و از لحاظ محدوده فعالیت فراملی است تا حد زیادی به سیاست‌ها و استراتژی‌های داخلی دولت‌ها ارتباطی ندارد و بیشتر رویکردی "ضد خارجی" دارد. این تفکر نسبت به بنیادگرایی کلاسیک ذهنیت سیاسی کمتری دارد و به‌جای کسب قدرت به اجرای شریعت ظاهری تاکید می‌کند. نمونه‌های بارز کنونی آن گروه‌های خشونت‌طلب القاعده، طالبان و داعش هستند که تفاوت آشکاری با بنیادگرایان سنتی دارند. البته بسیاری از محققان تفاوتی بین بنیادگرایی کلاسیک و نوبنیادگرایی قائل نمی‌شوند و هر نوع گفتمانی که به بازگشت به بنیادها مربوط باشد را بنیادگرایی می‌دانند و اسلام سیاسی هم که جزئی از این نوع گفتمان است را هم همان بنیادگرایی کلاسیک می‌دانند.

مبحث نوبنیادگرایی را اولین بار البویه رو^۱ در کتاب شکست اسلام سیاسی مطرح کرده است و پس از آن در مقالات و مصاحبه‌های گوناگون و نیز اخیراً کتاب «اسلام جهانی شده» به بررسی ابعاد مفهومی آن پرداخته است. رو^۱ معتقد است: «این پدیده خود به قدمت اسلام است و گرایشات معاصری که نوبنیادگرایی خوانده می‌شود، مدرنیسم فنی فرهنگ‌زدایی شده را با گرایشات سنتی ترکیب می‌کند تا با اسلام سنتی و فرهنگ مدرن غربی و جهانی شدن مخالفت کند (رو^۱، ۱۳۸۷: ۳۵). به نظر وی جریان اصلی جنبش‌های اسلامی از مبارزه برای ایجاد یک جامعه بین‌المللی اسلامی به نوعی «ملی‌گرایی اسلامی» گذر کرده است. نوبنیادگرایان خواستار اینند که به عنوان یک بازیگر شروع در صحنه سیاسی

1 - Olivier roy

داخلی به رسمیت شناخته شوند. آن‌ها متحد زیادی نگرش‌های فراملی خود را که هنوز هم بخشی از ایدئولوژی آنهاست کنار گذاشته‌اند (همان: ۱۰۳). نوبنیادگرایان آشکارا رویکرد ضد غربی و ضد یهودی دارند و از مخالفان سرسخت مدرنیته‌اند و با حقوق زنان برای فعالیت در زمینه‌های اجتماعی در جامعه میانه خوبی ندارند (همان: ۵۳). رواج نوبنیادگرایی را نماینده نگرش بسیار محدود و ظاهرگرایانه از متون، بی‌تفاوتی به مسائل اجتماعی، سیاسی، فلسفه و علوم و در تضاد کامل با الگوها و شیوه‌های جدید نظیر دولت، دموکراسی، احزاب و غیره تعریف می‌کند. رواج می‌افزاید که نوبنیادگرایان تمام نوآوری‌های جدید را حتی زمانی که هیچ تضادی با دین نداشته باشد، با برچسب بدعت و به عنوان کفر و الحاد رد می‌کنند و آن را مخالف با سنت خالص می‌پندارند» (همان: ۱۴۸-۱۴۹). وی شاخص‌های دیگری نیز برای نوبنیادگرایی بیان می‌کند. از جمله اینکه: «جریان شدیداً ضد فرهنگ است؛ حتی در صورتی که محصولات و رویه‌های فرهنگی با قواعد اسلامی مخالف نباشد. نوبنیادگرایی نزد جوانانی که بی‌فرهنگ و بی‌ریشه شده و غیر اجتماعی هستند نفوذ پیدا می‌کند. مذهب در نظر این جریان بیشتر همان مجموعه مقررات عبادی است. وی در این مورد مشخصاً به عملکرد طالبان اشاره می‌کند و یادآور می‌شود که چگونه پلیس منکرات طالبان با دقت و وسواس تمام، مراقب امر و جزئی نظیر کوتاهی و بلندی ریش مردم بودند، در حالی که هیچ توجهی به مسائل بزرگ اجتماعی و اقتصادی نداشتند (همان: ۱۶۰-۱۶۵). می‌توان نوبنیادگرایی را همچون طالبان را به دلیل معتقد بودن به اصول ذیل به گروه‌های تکفیری خشونت‌طلب از آنها نیز تعبیر کرد. مهدی عباس‌زاده فتح‌آبادی در مقاله خود تحت عنوان بنیادگرایی اسلامی و خشونت این اصول را برای بنیادگرایان جدید (نوبنیادگرایان) بیان می‌کند.

۱- تکفیر: آنها به خودشان اجازه می‌دهند که علیه مسلمانان دیگر نیز در صورتی که اعمال آنها مورد قبول نباشد به عنوان کافر و مرتد اعلام جنگ دهند. چه رسد به غیر مسلمانان. آنها غیر مسلمانان را به عنوان کفار فقط شایسته مرگ می‌دانند.

۲- رد اقتدار سیاسی: اسلام سنتی حاکمان مشروع خاص خود را دارد که فقط باید مخالف شریعت نباشند. تکفیری‌ها هر صاحب اقتدار سیاسی را که از عقاید آنها پیروی نکند نامشروع و قتل آن را واجب می‌دانند.

۳- رد قواعد جهاد: به اعتقاد اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان جهان، در اسلام جهاد وقتی واجب می‌شود که سرزمین‌های اسلامی مورد تهاجم و تهدید قرار گیرد (جهاد تدافعی). جهاد همچنین دارای قواعد خاص خود از جمله عدم کشتار غیر نظامیان است. تکفیری‌ها به هیچ کدام از این قواعد پایبند نیستند و کشتار مردم بی‌گناه را نیز مجاز می‌دانند. به عنوان مثال طالبان در طول

- دوره ۵ ساله قدرت خویش در شهرهای مختلف، بخصوص در کابل، مزار شریف و بامیان به قتل عام بسیاری مردم بی‌گناه پرداختند که در تاریخ افغانستان تکرار نشده است.
- ۴- **رد حرمت خودکشی:** در اسلام، مسیحیت و یهودیت خودکشی گناه نابخشودنی محسوب می‌شود. در حالی که تکفیری‌ها خودکشی برای کشتن دشمنان خدا را شهادت می‌دانند. از نظر آنها افرادی که به اقدامات انتحاری دست می‌زنند شهید هستند و مستقیماً وارد بهشت می‌شوند.
- ۵- **تروریسم:** تکفیری‌ها برای کشتن دشمنان خدا تروریسم را مجاز می‌دانند. گروه‌های تکفیری معتقدند که استفاده از خشونت و ترور برای برکناری رهبرانی که بر اساس حقیقی حکومت نمی‌کنند یک وظیفه اسلامی است (عباس زاده فتح آبادی، ۱۳۸۸).

طالبان و چگونگی شکل‌گیری

موضوع ظهور طالبان یکی از پیچیده‌ترین معماهای کنونی در افغانستان است. در اوایل پاییز ۱۳۷۳ شهر مرزی «اسپین بولدک» در نوار مرزی قندهار و پاکستان در یک درگیری شدید به تصرف گروهی درآمد که تعداد آن‌ها از ۳۰۰ نفر کمتر بودند. این گروه که خود را محصلان و طلاب مدارس دینی معرفی می‌کردند، به مرور زمان به طالبان معروف شدند (مارسدن، ۱۳۷۹: ۷۳). قیام طالبان از مدرسه‌ای در دهکده «سنگ سر» در منطقه «میوند» ولایت قندهار شروع می‌شود (جایی که ملامحمد عمر یکی از مجاهدین پیشین مشغول تحصیل بوده است). ملامحمد عمر و سی نفر از هم قطارانش، از زیاده روی‌های گروه‌های متجاوز مسلح که در راه‌ها و جاده‌های ولایت قندهار از مردم باج می‌گرفتند و دزدی و تجاوز را از حد گذرانده بودند، به خشم آمده و بالاخره در تابستان ۱۳۷۳ تصمیم می‌گیرند تا در مقابل آنان دست به اقداماتی بزنند. آن حادثه با تجاوز به دو دختر توسط گروهی مسلح، با موج خشم مردم از همین نقطه آغاز می‌شود که ملامحمد عمر و ۳۰ طالب به پایگاه قوماندان مذکور حمله نموده و پس از آزاد کردن دختران، فرمانده جنایت کاران را از لوله تانک حلق آویز می‌کنند (رشید، ۱۳۸۳: ۱۴۸).

ورود طالبان به صحنه نظامی افغانستان با ابتکار دولت پاکستان نسبت به اعزام یک کاروان تجاری حاوی دارو، کالا و مواد غذایی، از راه افغانستان از مسیر قندهار و هرات به ترکمنستان مصادف شد. کاروان هنگام ورود به افغانستان، در مسیر سفرش از کوئته به شمال، مورد حمله یک گروه مسلح قرار گرفت؛ بلافاصله گروه دیگری به کمک کاروان شتافت و مهاجمان را عقب راند، اینان طالبان بودند. طالبان پس از فراهم آوردن امکان ادامه سفر برای کاروان، به سوی قندهار که در دو سه سال گذشته دستخوش هرج و مرج بود زیرا چند گروه از مجاهدین برای تسلط بر شهر باهم می‌جنگیدند، رفت و

تقریباً بدون مقاومتی شهر را اشغال کرد. خشونت در اجرای شریعت، تعصب و جزم‌نگری، تصوف و مشرب دنیاگریزی و سرانجام، ضدیت شدید با شیعیان، از مهم‌ترین ویژگی‌های افکار دینی مکتب دیوبندی است که در افکار و باورهای دینی طالبان به وضوح قابل مشاهده است. در یک برآورد کلی می‌توان گفت که اندیشه دینی طالبان، بر تفسیر سنتی و غیر قابل انعطاف از شریعت اسلام مبتنی است. در این تلقی، تأکید بر جنبه‌های صوری و ظاهری شریعت، سختگیری مذهبی و عدم توجه به شرایط و اوضاع زمانه، اساس زندگی مذهبی طالبان را تشکیل می‌دهد. بنابراین سخت‌گیری طالبان، در همه مواضع دینی، اجتماعی و سیاسی، جایگاه خاصی در اندیشه دینی آنان دارد. اهتمام جدی به ظواهر قوانین و شعائر شریعت، در قالب برپایی اجباری نماز جماعت در معابر و مساجد و تطبیق احکام اولیه اسلام، بدون در نظر داشتن عناوین ثانوی و ضرورت‌های زمان، نمودهای آشکاری از سخت‌گیری افراطی آنان است (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۲۶).

طالبان در سال ۱۳۷۴ کنترل هرات را به دست گرفته و درست یک سال بعد در ۶ میزان ۱۳۷۵ بر شهر کابل مسلط شدند. آنها برای اداره کشور یک شورای ده نفره تشکیل دادند که در رأس آن ملا محمد عمر قرار داشت. ولی مقر اصلی آنها همچنین در شهر قندهار باقی ماند، چرا که ملا عمر در آن شهر بود. طالبان حکومت افغانستان را «امارت اسلامی افغانستان» نام نهاده و ملا عمر رهبر خود را به عنوان امیرالمومنین نام نهادند (دولت آبادی، ۱۳۸۷: ۵۳۷). یکی از جنایت‌هایی که طالبان در طول هجومش به افغانستان صورت بخشید بعد از تصرف شهر مزار بود. آنان در ۱۷ اسد ۱۳۷۷ مزار شریف را تصرف کرده و در آنجا یک فاجعه انسانی را با قتل عام نزدیک به ده هزار انسان بی‌گناه رقم زدند (همان: ۵۳۹). پس از سقوط مزار شریف، یک ماه بعد بامیان مرکز اصلی حزب وحدت نیز در تاریخ ۱۹ سنبله ۱۳۷۷ به دست طالبان سقوط کرد و مردم بامیان نیز قتل عام شدند. تنها نقطه‌ای که طالبان نتوانستند تصرف کنند، پنجشیر بود و باقی کشور را کاملاً زیر تسلط خود آورده بودند (همان: ۵۴۰). اما بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، گروه‌های جهادی با کمک مجامع بین‌المللی نتوانستند نه تنها جلوی پیشروی طالبان را بگیرند، بلکه نتوانستند بعد از چند ماه به حکومت ۵ ساله ظالمانه طالبان پایان بخشند.

اهداف جنبش طالبان را یکی از سخنگویانش ملا وکیل احمد، در مصاحبه‌ای که در میزان ۱۳۷۵ در نشریه عربی‌المجله چاپ شد، این‌گونه تشریح می‌کند: «پس از آنکه احزاب مجاهدین در سال ۱۳۷۱ به قدرت رسیدند مردم افغانستان فکر می‌کردند که صلح و آرامش در کشور برقرار خواهد شد، اما رهبران در کابل بر سر قدرت با هم به جنگ پرداختند. بعضی از رهبران محلی، خصوصاً در قندهار، دسته‌جات مسلح تشکیل دادند و با یکدیگر درگیر شدند. فساد و دزدی شیوع پیدا کرد و همه جا راه‌بندان بود. زن‌ها

مورد حمله و تجاوز قرار می‌گرفتند و کشته می‌شدند. بنابراین پس از این حوادث، گروهی از طالبان حوزه‌های علمیه تصمیم گرفتند در برابر این رهبران قیام کنند و رنج اهالی ایالت قندهار را تسکین دهند. ما توانستیم کنترل چندین ناحیه را به دست گیریم تا به قندهار رسیدیم و رهبران سابق از آنجا گریختند» (مارسدن، ۱۳۷۹: ۹۶). ملا امیرخان متقی وزیر موقت اطلاعات و فرهنگ طالبان، در خطبه نماز جمعه عقرب ۱۳۷۵ این مرام را گسترش داد: «در حکومت اسلامی، دیگر ظلم و ستم، وحشیت یا خودخواهی وجود ندارد. در عوض، مساوات و تحقق شریعت حضرت محمد(ص) در گفتار و کردار وجود دارد. دولت اسلامی افغانستان تحت رهبری جنبش اسلامی طالبان هرچه را که طبق شرع الهی و هدایت قرآن کریم موعظه کرده است عملی ساخته است. هر قدمی که دولت اسلامی برداشته است مطابق قانون شرع بوده است و هرچه بر زبان آمده در عمل نیز انجام یافته است» (همان: ۹۷).

در یک برآورد کلی می‌توان گفت که اندیشه دینی طالبان، بر تفسیر سنتی و غیرقابل انعطاف از شریعت اسلامی مبتنی است. در این تلقی، تأکید بر جنبه‌های صوری و ظاهری شریعت، سخت‌گیری مذهبی و عدم توجه به شرایط زمانه، اساس زندگی مذهبی طالبان را تشکیل می‌دهد. بنابراین، سخت‌گیری‌های طالبان، در همه مواضع دینی، اجتماعی و سیاسی، جایگاه خاصی در اندیشه دینی آنان دارد. اهتمام جدی به ظواهر شریعت، در قالب برپایی اجباری نماز جماعت در معابر و مساجد و تطبیق احکام اولیه اسلام، بدون در نظر داشتن عنوان ثانوی و ضرورت‌های زمان، نمودهای آشکاری از سخت‌گیری افراطی آنان است (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۲۷). در مجموع می‌توان، مهم‌ترین محورهای اندیشه سیاسی و حکومتی طالبان را که براساس ادعای آنان، همان خلافت اسلامی است و به عنوان اصول اساسی حکومت طالبان تلقی می‌گردد، چنین بر می‌شمرد:

- ۱- مذهب رسمی دولت افغانستان، اسلام است.
- ۲- نظام دولت، براساس شریعت اسلامی و به شیوه چهارخلیفه راشدین اداره می‌شود.
- ۳- تقسیم مقامات دولت اسلامی براساس آشنایی آنان با علوم شرعی و دینی واگذار می‌شود.
- ۴- ترویج علوم اسلامی در مدارس و دانشگاه‌ها و تدریس علوم روز به گونه‌ای باشد که مسلمانان مرعوب کفار نگردند، بلکه عظمت اسلام و قرآن را تأمین نماید.
- ۵- استحکام و اجرای امر به معروف و نهی از منکر (همان: ۲۳۱-۲۳۲).

هرایر دکمجیان و نظریه بحران

از جمله متفکرانی که جهان اسلام را از منظر بحران‌های مختلف مورد بررسی‌های موشکافانه تاریخی قرار داده است، ریچارد هرایر دکمجیان^۱ است. هرایر دکمجیان استاد علوم سیاسی دانشگاه دولتی نیویورک و دانشگاه کالیفرنیا جنوبی است و نظریه‌پرداز امور خاورمیانه در مؤسسه خدمات خارجی وزارت امور خارجه ایالات متحده آمریکا می‌باشد. وی در کتاب «جنبش‌های اسلامی معاصر در جهان عرب» یک رابطه علی و دورانی میان بحران در جهان اسلام و خیزش جنبش‌های بنیادگرایانه ترسیم می‌کند. او معتقد است که به لحاظ تاریخی هر زمانی که در دنیای اسلام بحرانی به وجود آمده است، حتماً در واکنش به این بحران جنبشی شکل گرفته است. دکمجیان معتقد است که: «یک الگوی تجربه تاریخی در این مورد، رابطه علت و معلولی میان بحران‌های اجتماعی و ظهور جنبش‌های مذهبی انقلابی و یا تجدید حیات طلبانه است که خواستار از بین بردن نظم موجود و ساختن جامعه‌ای نوین بر پایه ایدئولوژی ویژه خود هستند. در نتیجه، ایدئولوژی این جنبش‌ها هم جامع و هم غیرقابل انعطاف و منعکس کننده پاسخ‌ها و عکس‌العمل‌های رهبران فره‌مند در قبال شرایط بحرانی است. بنابراین صرفاً تصادفی نیست که جنبش‌های بنیادگرایانه دارای زمینه‌های سیاسی - فرهنگی مختلف، هنگامی توان قدرت معنوی، اجتماعی و سیاسی را به دست آورده‌اند که دو شرط ملازم یکدیگر، در جامعه به وجود آمده باشد؛ اول وجود یک رهبر فره‌مند و دوم جامعه‌ای که عمیقاً دچار آشفتگی باشد. جنبش‌های اسلام‌گرایانه گذشته با این دو پدیده مواجه بوده‌اند و جنبش‌های کنونی نیز از این امر مستثنی نیستند» (دکمجیان، ۱۳۹۰: ۵۷-۵۸). دکمجیان در جایی دیگر از کتابش می‌نویسد: «بررسی دقیق محیط عربی - اسلامی معاصر، وجود یک بحران اجتماعی چند بعدی را نشان می‌دهد. جهان اسلام برای بیش از دو قرن شاهد یک بحران طولانی اجتماعی - فرهنگی، اقتصادی و از همه مهم‌تر روحی بوده است. مسئله اساسی‌تر، ناتوانی اعراب برای پاسخگویی به نیازهای ایدئولوژیک بود که معمای همیشگی کشورهای جهان سوم یعنی خروج از این بحران‌ها بود، به حساب می‌آید. ظهور ضروری اخیر ایدئولوژی اسلامی را می‌توان تا اندازه‌ای در نافرجامی به منظور یافتن ایدئولوژی‌های کارساز برای ساختن بنای ملی و رسیدن به تحول اجتماعی - اقتصادی، جستجو کرد» (همان: ۵۸-۵۹).

دکمجیان بحران‌هایی که جهان اسلام به آن دچار می‌باشد را شامل بحران‌هایی نظیر: بحران هویت، بحران مشروعیت، فشار و سرکوب، تضاد طبقاتی، ضعف نظامی و بحران فرهنگی می‌داند.

بحران هویت

جهان اسلام شاهد چالش گروهی از قومیت‌ها (عرب، ترک و فارس) در سطح هویت بوده است. جهان عرب نیز شاهد پراکندگی در سطح هویت بود که جمال عبدالناصر یکپارچگی هویتی را بدان بازگرداند، ولی با شکست سال ۱۹۶۷ و مرگ عبدالناصر در سال ۱۹۷۰، جهان عرب دوباره دستخوش ناآرامی‌هایی شد که زمینه ظهور بنیادگرایان را از دهه هفتاد فراهم آورد.

بحران مشروعیت

این بحران، خود زاییده بحران هویت است، هر چند ماهیتی متفاوت دارد. در نتیجه شکست نخبگان حاکم در حوزه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، مشروعیت آنان و نهادهای حاکم به سرعت از بین رفت.

فشار و سرکوب در حکومت نخبگان

عجز و قصور مکرر نخبگان در اتخاذ و اجرای سیاست‌های اجتماعی سودمند، به از بین رفتن مشروعیت اندک آن‌ها، و در نتیجه استفاده فزاینده از نیروی قهریه و زور برای حفظ کنترل منجر شده است. درحالی که بحران‌های هویت و مشروعیت در وهله نخست بر جنبه‌های روانی و سیاسی جامعه عرب تأثیر می‌گذارد، اعتماد بیش از حد بر سرکوب و فشار بر زندگی روزمره مردم اثر می‌نهد. در دهه‌های اخیر، نخبگان حاکم عرب غالباً از طریق افزایش سرکوب مخالفانی که از به کارگرفتن کانال‌های رسمی آزادی بیان محرم هستند، خود را بر سر قدرت نگاه داشته‌اند.

تضاد طبقاتی

نخستین نتیجه عدم صلاحیت و سوء حکومت نخبگان، توزیع بد ثروت تقریباً در تمامی کشورهای عربی است. فساد حکومت‌ها منجر به توزیع ناعادلانه ثروت و افزایش آشکار تفاوت و شکاف بین طبقات اجتماعی شد. شکاف وسیع میان غنی و فقیر یکی از مهم‌ترین جنبه‌های سیاسی محیط بحران عربی است.

ضعف نظامی

در نتیجه، تداوم شکست‌های نظامی پیش آمد. به استثنای الجزایر، هیچ کشور دیگر عربی در وهله اول از راه نظامی به استقلال نرسید. شکست پی‌درپی عرب‌ها از اسرائیل که اوج آن در ۱۹۶۷ بود،

احساس عمیق ترس، ناامنی و خطر را میان عرب‌ها و مسلمانان ایجاد کرد. ناتوانی آشکار رهبران عرب در پایان دادن به اشغال سرزمین‌های عرب توسط اسرائیل، مشروعیت فرمانروایی آنان را تضعیف کرد و سرخوردگی اضطراب و ناامیدی گسترده‌ای را به وجود آورد.

نوسازی و بحران فرهنگی

سیاست نخبگان حاکم که در رؤیای نوسازی خود غرق بودند، به وقوع درگیری بین سنت‌گرایان و تجددگرایان انجامید؛ زیرا سنت‌گرایان از غرب تنها فن‌آوری آن را می‌خواستند و ارزش‌های غربی را رد می‌کردند. این رویارویی منجر به ایجاد شکافی بین حاکمان و مردم شد. در مقابل تجددگرایان متمایل به تقلید کامل از تئوری و عملی غرب بودند، ولی آنان نیز از ترسیم ایدئولوژی‌ای که بتواند خلا را پر کند، عاجز بودند (دکمجیان، ۱۳۹۰: ۶۰-۶۹).

دکمجیان در جای دیگر کتابش می‌نویسد، پیدایش بنیادگرایی مذهبی - سیاسی به عنوان واکنشی در برابر بحران اجتماعی، به طرق زیر خود را نشان می‌دهد.

الف. رهبری فره‌مند (کارزماتیک) متعهد به تغییر و تحول معنوی و یا انقلابی جامعه

ب. وجود یک ایدئولوژی معتقد به ظهور مجدد یک منجی (مهدی - مسیح) و در بردارنده راهی برای نجات ارزش‌ها، عقاید و اعمال کهن و اصیلی که برای شکل‌دادن به نظم بنیادگرایانه نو ضروری است.

ج. شخصیت بنیادگرا، که تحت تاثیر محیط بحران و نفوذهای متقابل ایدئولوژی بنیادگرایانه شکل گرفته است.

د. گروه‌ها و طبقات اجتماعی مستعد پاسخگویی به درخواست بنیادگرایانه از طریق جهت‌گیری‌های روانی - فرهنگی و مواضع خاص اجتماعی اقتصادی خود در جامعه و نظم اقتصادی جهان.

ه. گروه‌ها و جنبش‌های بنیادگرای تحت رهبری شخصیت‌های فره‌مند که نمونه‌های رفتاری - از التهاب و شور معنوی گرفته تا فعالیت انقلابی - از خود جلوه‌گر می‌سازند (همان: ۲۶-۲۸).

براساس نظریه هرایردکمجیان، یکی از ویژگی‌های برجسته جنبش‌های بنیادگرایانه مذهبی، گرایش و خصوصیت دوری آنهاست. به این ترتیب که دوره‌های پی‌درپی رکود و رستاخیز را در بر می‌گیرند. یک الگوی علی می‌توان ارائه داد که به موجب آن مظاهر و جلوه‌های رستاخیز و تجدید حیات مذهبی با دوران‌های بحران شدید روحی، اجتماعی و سیاسی هم‌زمان است. در واقع، در طول تاریخ اسلامی، وقوع رستاخیز و تجدید حیات بنیادگرایانه، بیشتر همراه با دوران‌های آشفتگی بزرگ بوده که در اثر آن موجودیت جامعه اسلامی و یا وحدت و انسجام روحی آن در معرض تهدید و خطر قرار گرفته است (همان: ۳۱). در ادامه نگاهی تاریخی به بخشی از دوران‌های بحرانی در تاریخ اسلام از منظر دکمجیان خواهیم داشت تا دوری بودن خصوصیت ظهور بنیادگرایی بهتر تفهیم گردد.

بحران جانشینی

نخستین مرحله‌ای که به نوعی بحران در جامعه اسلامی ایجاد کرد مسئله جانشینی پیامبر(ص) بود که مسلمانان با هم در مسئله جانشینی پیامبر اختلاف کردند. بعد از اینکه خلیفه سوم عثمان به خلافت رسید به دنیاگرایی پرداخت و از سنت پیامبر و خلفای قبل از خودش فاصله گرفت. همین عامل و عوامل دیگری همانند شورش‌هایی که در زمان عثمان و حضرت علی رخ داد، گروهی به نام خوارج ظهور کردند که معتقد بودند باید به اصول اولیه اسلام باز گردیم. خوارج که از پیشگامان بنیادگرایان اسلامی نیز می‌باشند در اعتقاداتشان سخت‌گیر، متعصب و خشک مغز بودند. همین عامل باعث شد که خلیفه چهارم علی را به شکل یک حمله تروریستی به شهادت برساند (همان: ۴۰).

سقوط بنی امیه

در اواخر دوران اموی که دنیای اسلام به زوال اخلاقی و بحران اجتماعی منجر شده بود، در حدود سال ۷۵۰ یک بحران عظیم دامنگیر اسلام شد، و هنگامی به اوج خود رسد که خلافت بنی‌امیه در یک اقدام خونین، توسط یک ائتلاف انقلابی به رهبری ابوالعباس، یکی از فرزندان کاکای پیامبر، سرنگون شد. به قدرت رسیدن عباسیان در واقع از یک جنبش معتقد به ظهور منجی، که از سوی شیعیان حمایت می‌شد، و خواستار بازگشت به اصول و ریشه‌های اولیه بود، نشأت می‌گرفت (همان: ۴۲).

انحطاط عباسیان

حکومت مذهبی عباسیان، در اوج قدرت و ثروت خود، ایدئولوژی رادیکال بنیادگرایانه و همچنین حامیان شیعه خود را نادیده گرفت و به یک امپراتوری جهان‌گرای سنی تبدیل گشت. در دوران خلافت مأمون، مکتب عقیدتی معتزله، ایدئولوژی رسمی حکومت شد. فرقه معتزله که آیین عقل‌گرایی را به وجود آورد، مدعی برتری عقل بر وحی قرآنی بود. مأمون برای اثبات وفاداریش به عقیده رسمی معتزلی، دادگاه تفتیش عقاید را تأسیس کرد. این امر مخالفت مردم را برانگیخت، و یک موج جدید بنیادگرایانه به رهبری احمدبن حنبل آغاز شد. احمدبن حنبل نخستین «امام و حامی مقدس» بنیادگرایی سنی قلمداد می‌شود و مکتب فقهی حنبلی اساس بنیادگرایی وهابی به حساب می‌آید (همان: ۴۳)

نابودی حکومت عباسیان توسط مغول‌های «کافر» از نظر نویسندگان بنیادگرا که زوال اسلامی قرن هفتم را با مرحله فعلی زوال اسلامی برابر می‌دانند، یک نقطه عطف مهم به حساب می‌آید. به همین ترتیب است محتوی پیکارجویانه و مبارز تفکر سیاسی اسلامی در آستانه فتح مغولان، ویرانی‌های عظیمی که توسط هلاکو به وجود آمد، به همراه هرج و مرج بعد از عزیمت ناگهانی او، یک خلاء سیاسی و بحران روحی در بخش‌های عمده‌ای از قلمرو اسلامی ایجاد کرد. عظمت بحران مذکور، باعث ایجاد یک واکنش و پاسخ اسلامی پیکارجویانه رادیکال توسط تقی‌الدین احمدبن تیمیه محافظه کار معتقد به پاک دینی و معاصران او شد. رساندن پیام پیکارجویانه او توسط شاگردش ابن قیم جوزی و عمادالدین ابن کثیر که هر دو از قطب‌های بنیادگرایی سنی هستند، ادامه یافت (همان: ۴۵)

زوال خلافت عثمانی

ظهور عثمانیان نشانگر انتقال قدرت اسلامی از اعراب به ترک‌ها بود. علی‌رغم اینکه بین سلاطین عثمانی و پیامبر اسلام، رابطه نسبی وجود نداشت، سلطان سلیم بعد از فتح مصر (۱۵۱۷ میلادی) عنوان خلیفه بر خود نهاد. در حالی که چندین تن از سلاطین پی‌درپی عثمانی خود را خلیفه می‌دانستند، کسی خارج از قلمرو سلطه عثمانی آنها را به عنوان خلیفه به رسمیت نشناخت. زوال رو به رشد قدرت عثمانی بعد از قرن هفدهم میلادی، همراه ولخرجی‌های شاهانه و حکومت خشن، جنبش‌های رستاخیز اسلامی جدیدی را میان اتباع عرب امپراتوری به جود آورد. تمامی این جنبش‌ها توسط شخصیت‌های فره‌مند رهبری می‌شد که پیامی رهایی‌بخش حاوی برداشت خود از اسلام در جامعه ارائه می‌دادند. پرتحرک‌ترین این جنبش‌ها، جنبش موحدین وهابی (به رهبری محمدبن عبدالوهاب) بود، که نیروی توانمندی برای محمدبن سعود و جانشینانش شد. محمدبن عبدالوهاب از آموزش‌های ابن حنبل که توسط ابن تیمیه تفسیر

شد، الهام می‌گرفت و مصمم بود که از طریق پیروی محض از قران و سنت، اسلام را از انحرافات و بدعت‌ها بزدايد (همان: ۴۶).

جنبش دیگری هم‌زمان در شرق دنیای اسلام در هندوستان رخ داد که الهام‌بخش مکاتب دیوبندی و بنیادگرایی در حوزه شرق که بعدها توسط جمعیت‌العلماء اسلام و جماعت اسلامی ادامه یافت و در نهایت به ظهور طالبان انجامید، جنبشی بود که تحت رهبری شاه ولی‌الله دهلوی به وجود آمد (همان: ۴۷)

بنیادگرایی دوران معاصر

از هم پاشیدگی و زوال عثمانی در رویارویی با امپریالیسم اروپایی عکس‌العمل‌های اصلاح طلبانه‌ای را در طول قرن نوزده و بیست ایجاد کرد. جنبش اخوان‌المسلمین که الهام‌بخش بسیاری از جنبش‌های اسلامی در جهان اسلام است در پاسخ به همین بحران‌ها در اوایل قرن بیستم در مصر ایجاد شد.

بحران‌های اجتماعی افغانستان و ظهور طالبان

براساس نظریه بحران هرایردکمجیان، وجود بحران در داخل افغانستان و در منطقه، احساسات و تمایلات مذهبی انقلابی را در این کشور تشدید کرده و سبب واکنش‌های جمعی و سازمان یافته مذهبی به منظور مقابله با بحران گردیده است. افغانستان جزء کشورهای توسعه نیافته محسوب می‌شود، چنین کشورهایی همیشه بحرانی و یا بحران‌زا بوده است. تا زمانی که دیدگاه و تفکرات مردم افغانستان سنتی، قبیله‌ای و متعصب باقی بماند بحران‌ها حل نخواهد شد و تا زمانی که بحران‌های داخلی افغانستان حل نگردد مسئله بنیادگرایی، افراط‌گرایی، تروریسم و دهشت‌افکنی که مشکلات فراوانی را بر جامعه افغانستان تحمیل کرده است نیز حل نخواهد گشت. مهم‌ترین بحران‌هایی که قبل از ظهور طالبان در افغانستان وجود داشته و زمینه ظهور این گروه تروریستی را شکل داده می‌توان در چند مورد بررسی کرد:

۱- بحران هویت

به این معنی که افراد یک جامعه یا به عبارتی ملتی واحد و یا کشور واحدی در بین خودشان احساس تعلق چندگانگی داشته باشند. این بحران از اساسی‌ترین بحران در توسعه سیاسی به شمار

می‌رود، زیرا نبود احساس هویت مشترک در افراد جامعه عامل عدم شکل‌گیری دولت باثبات ملی می‌گردد. این بحران یکی از عوامل بنیادی در ناامنی افغانستان به شمار می‌رود که وحدت ملی را در آن کشور خدشه‌دار کرده است. افغانستان کشوریست که در آن نژادهای مختلف، زبان‌های مختلف، قبایل مختلف، مذاهب مختلف از سال‌های خیلی قبل به این طرف و پدیده نوظهور دیگری یعنی احزاب، سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی، نظامی مختلف در آن زیست می‌کنند. پس بروز بحران هویت عامل بازگشت جامعه به هویت‌های محلی، قومی، مذهبی گردیده و به منازعات سیاسی و شکاف‌های اجتماعی عمق بیشتری می‌بخشد (حقوق، ۱۳۸۰: ۴۳-۴۶). در سال‌های اخیر هیچ یک از گروه‌ها، احزاب، اقوام و مذاهب مختلف افغانستان آنگونه هویت ملی را در وجودشان احساس نکردند و هر قومی به فراخور منافع قوم و مردم خود نسبت به اقوام دیگر برخورد نمودند.

در افغانستان وجود قبایل گوناگون با خصوصیات و ویژگی‌های منحصر به فرد از این کشور چهره‌ای ناهمگون و پرتناقض ساخته است. همین تعدد اقوام، موجب تنوع احزاب و گروه‌های سیاسی گشته است، به گونه‌ای که احزاب تنها منافع قوم و طایفه خود را تأمین می‌کردند. در سال ۱۳۷۱ دولت مارکسیستی ساقط شد و مجاهدین افغان با ورود به شهر کابل، دولت اسلامی افغانستان را تأسیس نمودند، اما از همان روزهای اول، برنامه‌های از پیش تدوین شده، آرامش را از مردم سلب کرد و حزب اسلامی حکمیتار، که متشکل از پشتون‌های غزایی بود با موشک باران شهر کابل، پایه‌های دولت نوپای اسلامی را متزلزل کرد. حکومت غیر پشتونی ربانی که اقلیت‌های قومی هزاره و ازبک از او حمایت می‌کردند، به هیچ وجه مورد قبول گروه‌های به اصطلاح جهادی پشتون در داخل و حامیان خارجی‌شان نبود (عصمت‌الهی، ۱۳۷۸: ۲۸)، لذا یک جنگ سراسری قومی بین پشتون‌ها و تاجیک‌ها و البته هزاره‌ها در گرفت و امنیت افغانستان را به شدت به خطر انداخت. طالبان نیز از این فرصت استفاده کرد و با بحران هویتی که در آن زمان در افغانستان شکل گرفته بود دست به قیام زد و توانست بعد از مدت کوتاهی بیش از نود درصد خاک افغانستان را به اشغال خود درآورد.

۲- جنگ‌های داخلی و بی‌ثباتی سیاسی

یکی از عوامل مهم داخلی که منجر به ظهور طالبان در افغانستان شد، ناتوانی رهبران گروه‌های جهادی افغانستان در استقرار یک دولت فراگیر و تمایل برخی از این گروه‌ها به اعمال سلطه بیشتر بر دولت مجاهدین بود. این بویژه در مورد گروه‌های پشتون مانند حزب اسلامی گلبدین حکمتیار صادق بود، که بنا به سنت دیرین ساخت قدرت در افغانستان از قرن هجدهم به بعد، تمایل داشتند قوم پشتون

کنترل نهادهای حکومتی را در دست داشته باشد (احمدی، ۱۳۷۷). جنگ‌های داخلی احزاب جهادی، تقریباً از نخستین روزهای ورود آنان، در بهار ۱۳۷۱ به شهر کابل آغاز گردید. برخی آمار قربانیان این جنگ را حدود ۴۰ هزار نفر و آواره شدن صدها هزار نفر اعلام می‌کنند. جنگ‌های داخلی علاوه بر تخریب منازل مسکونی، بنیان اقتصادی و اجتماعی افغانستان را نیز به نابودی کشاند. بیشتر تأسیسات دولتی، صنایع ملی و زیربنایی نابود شد. تنها در بعد فرهنگی، به عنوان نمونه، بیش از دومیلیون جلد کتاب طعمه حریق گردید. کتابخانه‌های تخصصی دانشگاه کابل، کتابخانه ملی، آرشیو ملی، موزه‌ها و مراکز هنری و فرهنگی به غارت رفت (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۰۸). کسری ناجی خبرنگار بخش فارسی بی.بی.سی پنج ماه پس از قیام شورای هماهنگی به کابل رفت و با رهبران مجاهدین گفتگو کرد: «عملکرد مجاهدین، مردم کابل را از آنها عمیقاً مأیوس کرده است. اکثر کسانی که با آنها صحبت کردم، می‌گفتند مجاهدین طی دوسالی که از به قدرت رسیدن آنها می‌گذرد، چیزی جز جنگ، کشتار، قتل، غارت و خرابی به ارمغان نیاوردند. وقتی این را با رهبران مجاهدین در میان گذاشتم، آنها یکدیگر را مسئول می‌دانستند» (طنین، ۱۳۹۰: ۴۰۳).

یکی از مسائل دیگری که در دوره حکومت اسلامی قابل توجه می‌باشد این است که از زمان ورود مجاهدین به کابل هیچ گاه حاکمیت سیاسی فراگیر در افغانستان به وجود نیامده است. بی‌نظمی و هرج و مرج ناشی از فقدان حاکمیت مقتدر مرکزی، بر جامعه افغانستان سایه افکنده بود. فقدان نظم و قانون، در زمان ظهور جنبش طالبان را می‌توان یکی از شرایط اجتماعی و زمینه‌هایی دانست که در شکل‌گیری و توفیق نسبی این گروه موثر بوده است. پیش از ظهور طالبان، دولت ربانی، تنها هفت ولایت کشور را تحت تسلط داشت و در شش ولایت شمال، ژنرال دوستم، و در سه ولایت شرق، شورایی موسوم به «شورای ننگرهار» و در ولایت غرب، اسماعیل‌خان حکومت می‌کرد. بسیاری از ولایات کشور، در بی‌نظمی کامل و تحت حکومت ارباب‌منشانه و کدخداگونه احزاب بودند، تردد و آمد مسافران، در حوزه‌های حکومتی فوق، با ناامنی، اخاذی، دزدی و چپاول تفنگ به دستان همراه بود. در حالی که در کابل، دولت آقای ربانی با داعیه حاکمیت قانونی، به امضای قراردادهای تجاری، اقتصادی و عمرانی می‌پرداخت، ژنرال دوستم در شمال، برای خود اداره مستقل تشکیل داده بود. در این مقطع، پول ملی وجود نداشت، ژنرال دوستم و متحدانش با قراردادی که با روسیه می‌بندند، به چاپ اسکناس مبادرت می‌ورزند. هرج و مرج و بی‌بندوباری در سطح جامعه، زندگی آرام و همراه با امنیت را از مردم سلب کرده بود. از این رو، به طور طبیعی، مردم با شعار طالبان، مبنی بر مبارزه با فساد و آشوب و بی‌نظمی هم‌آوا می‌گردند (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۱۰). ادامه جنگ، اختلافات مداوم و ناتوانی گروه‌های مجاهدین در ایجاد

یک حکومت ملی، کشور را در سراسیمه نابودی قرار داد، و امنیت هر فرد و خانواده را در شهرها و روستاها برهم زد. در واقع هر فرمانده خرد و بزرگ، یک حکومت مستقل را در هر جا به وجود آورد و نظم و قانون، جای خود را به سلطه تفنگ داد (طنین، ۱۳۹۰: ۴۰۹). در چنین اوضاع و احوالی مردم خسته از جنگ، نفرت و انزجار عمیقی از جنگسالاران احزاب و برخی رهبران جهادی در دل داشتند، طالبان با داعیه استقرار صلح و آرامش، وارد عرصه گردید. مردم خسته از جنگ نیز آمادگی کامل را برای پذیرش این گروه نوپا و ناشناخته داشتند و یا دست کم، دیگر توان و رمق جنگ و مقابله با آنان را نداشتند (مژده، ۱۳۸۲: ۲۱).

۳- بحران امنیت

نبود حاکمیت سیاسی و جنگ‌های خانمان سوز داخلی منجر به بحرانی در افغانستان شد که امنیت داخلی افغانستان را به شدت به خطر انداخت. وقتی که حاکمیت سیاسی مقتدری در یک کشور وجود نداشته باشد و کشور در هرج و مرج تفنگ به دستان باشد، در هر منطقه‌ای، هر کس که قدرت بیشتری دارد او در آن منطقه حاکم است و آنچه را که دوست دارد، انجام می‌دهد. افغانستان در دوره حکومت اسلامی مجاهدین چنین وضعی را تجربه کرده است. به راستی جامعه‌ای که امنیت ندارد، زندگی برای مردم آن کشور جهنم سوزانی است که در آن، همواره با وحشت، اضطراب و عذاب دست و پنجه نرم می‌کنند. فقدان امنیت در افغانستان قرین با ظهور طالبان، فراتر از آن چیزی است که ما در مورد کشورهای توسعه یافته و یا حتی در حال توسعه، تصور می‌کنیم. ناامنی در این جامعه، به گونه‌ای بود که هر فرد به محض ورودش به افغانستان، قدم به قدم با مرگ و نابودی همراه بود. شهروندان افغانستان نه تنها در رفت و آمدها و سفرهای داخلی، بلکه حتی در خانه‌های خود نیز امنیت نداشتند. هر دسته‌ای به راحتی هرآنچه را می‌خواست، می‌توانست انجام دهد و هیچ قدرت حاکمی نبود تا مانع آنان گردد. هر تفنگ به دستی به راحتی می‌توانست جلوی وسیله نقلیه مردم را گرفته و سواران آن را پیاده کند و خودرو را تصاحب کند. ناامنی ناشی از نبود حکومت مرکزی و ضعف مدیریت سیاسی رهبران و فرماندهان احزاب جهادی، جامعه افغانستان را به جهنم سوزناکی تبدیل کرده بود که جز تفنگ به دستان شورو، همگان را در کام خود فرو می‌برد (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۱۲). احمدرشید مصاحبه‌ای در سال ۱۳۷۵ با دو نفر از رهبران طالبان داشت، در رابطه با نبود امنیت در افغانستان ملا محمد غوث وزیر خارجه یک چشم طالبان به این مسئله اشاره می‌کند: «ما مدت‌ها می‌نشستیم و بحث می‌کردیم که چگونه می‌شود این وضعیت وحشتناک را تغییر داد»، و همچنین ملامحمد حسن والی قندهار نیز می‌گوید: «من و هم‌زمانم

در کویته هروقت به هم می‌رسیدیم درباره گرفتاری وحشتناک مردم در زمان حاکمیت غارت‌گران، باهم صحبت می‌کردیم» (رشید، ۱۳۷۹: ۴۶).

نبود حاکمیت سیاسی که امنیت افغانستان را به شدت به خطر انداخته بود باعث فساد اخلاقی در جامعه شده بود. بی‌بندوباری اخلاقی و تعرض به نوامیس مردم، از سوی تفنگ به دستان، در بسیاری از مناطق کشور، رواج یافته بود. تملک اجباری دختران مردم، توسط شبه نظامیان وابسته به احزاب، داستان‌هایی تأسف باری دارد. بیشتر جنگ‌جویان کابل، با انگیزه‌های نامشروع تصاحب اموال و دارایی مردم و تعرض به نوامیس آنان می‌جنگیدند. چرس، قمار و تماشای فیلم‌های مبتذل، از سرگرمی‌های عادی شبه نظامیان بود. همه این‌ها در برابر دیدگاه مسئولان و رهبران احزاب اتفاق می‌افتاد، اما نیاز به نیروی رزمی، برای پیشبرد اهداف جنگی، همه این امور را قابل چشم پوشی می‌ساخت و یا هیچ‌گونه قدرتی برای کنترل آنها وجود نداشت. تجاوز به دختران و حتی پسران، در مسیر حضور نظامیان برخی دسته‌جات اتفاق می‌افتاد. همه این رخدادها زمینه‌های نفرت عمومی مردم از گروه‌های موجود را فراهم ساخته و توفیق طالبان را موجب گشت (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۱۱).

۴- بحران مشروعیت

از زمان قدرت‌گیری مجاهدین تا ظهور طالبان، حکومت اسلامی هیچ‌گاه نتوانسته بود مشروعیت لازم در جامعه را کسب کند. قبل از دوره دو ماهه ریاست جمهوری مجددی و در زمان تشکیل حکومت موقت در پیشاور پاکستان، این بحران شروع شده، تا اینکه طالبان از این وجود نبود مشروعیت حاکمیت اسلامی برهان‌الدین ربانی استفاده کرده و به قدرت رسیدند. با روی کار آمدن دولت برهان‌الدین ربانی، جنگ داخلی ابعاد خطرناک‌تری به خود گرفت و در نتیجه این جنگ و نیز به علت فقدان ثبات سیاسی، مجاهدین نتوانستند دولت فراگیر ملی و پایدار تشکیل دهند. به دنبال این جنگ داخلی که حدود چهارسال طول کشید، مجاهدین مشروعیت سیاسی خود را به تدریج از دست دادند. به این ترتیب، گروه‌های جهادی که در افغانستان جمع شده بودند، در رسیدن به توافق بر سر تقسیم قدرت بین خودشان ناکام ماندند و هرکدام از آنها سهم بیشتری از قدرت مطالبه کردند. اختلاف بین این گروه‌ها روز به روز شدیدتر شد و این اختلاف‌ها بین حزب اسلامی حکمتیار، جمعیت اسلامی به رهبری ربانی و احمدشاه مسعود، در مسیری شدیدتر و خطرناک‌تر قرار گرفت (سرافراز، ۱۳۹۰: ۵۱-۵۲).

داکتر سیدعسکر موسوی نیز معتقد است، مردم به دولت آقای ربانی به چشم یک دولت ملی نگاه نکردند: «اصولا آن چیزی که به نام حکومت مجاهدین در کابل به وجود آمد، در واقع سیاست گروه‌های هفتگانه پیشاور بود که از پیشاور به کابل منتقل شد. گروه‌های هفتگانه پیشاور در طول سال‌های مقاومت هرگز بر سرهیچ موضوعی نتوانستند به توافق برسند. همین کشمکش‌ها در کابل به شکل بسیار درنده‌تر و به شکل بسیار عربان‌تر خودش را نشان داد. مهم‌ترین دلیلی که حکومت چهارماهه آقای ربانی نتوانست مشروعیت به دست بیاورد - مشروعیت ملی، مشروعیت منطقه‌ای، مشروعیت بین‌المللی - این بود که آقای ربانی به هیچ وجه نتوانست گروه‌های مختلف جهادی را به شکلی از اشکال، مطمئن بسازد که در یک حکومت واحد، در یک حکومت مشترک، نیاز همه رفع خواهد شد. در واقع مردم افغانستان به چیزی به نام حکومت مجاهدین با دید ملی نگاه نکردند، بلکه با دید یکی از گروه‌های بر سر اقتدار نگاه کردند و همین مسئله باعث شد که راه برای ظهور و موفقیت طالبان فراهم شود» (طین، ۱۳۹۰: ۴۰۷).

داکتر چنگیز پهلوان، کارشناس ایرانی در امور سیاسی افغانستان، هم معتقد است: «مجاهدین که در کابل استقرار یافتند، به سبب عدم تجربه در دولت‌داری، بحران کنونی را به وجود آوردند. هنگامی که مجاهدین نتوانستند حکومت اسلامی مقبولی برپا سازند و نیروهای درونی جهاد را متحد گردانند، نقشه‌ای دیگر طراحی شد که به نام اسلام پا به صحنه بگذارند و با بهره‌گیری از عواطف دینی و همان معیارهایی که در عصر جهاد مردم را متحد کرده بود، در برابر دولت کابل سر بر کشد» (پهلوان، ۱۳۷۷: ۱۹).

۵- بحران اقتصادی

ده سال جنگ گسترده نیروهای جهادی افغانستان با سربازان شوروی در فاصله سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۸ از یک طرف، و گسترش بی‌ثباتی و درگیری‌های داخلی میان گروه‌های جهادی (حزب اسلامی در برابر جمعیت اسلامی) از طرف دیگر، بنیان‌های اقتصادی افغانستان را در هم ریخت و سبب فقر عمومی در کشور شد. تداوم این فقر عمومی از یک سو و نفوذ پایدار سنت‌های دینی از سوی دیگر از عوامل مهم ظهور طالبان به شمار می‌رود. این نکته به ویژه از این جهت قابل توجه است که بدانیم اکثریت نیروهای طالبان و هسته‌های اصلی آن را گروهی از جوانان طبقات پایین و تهیدست جامعه افغانستان، به ویژه پشتون‌ها تشکیل می‌دهند که در سال‌های بعد از خروج شوروی و پایان جنگ‌های جهادی، در مدارس دینی پاکستان مشغول تحصیل شدند، تا با اندک حمایت مالی که رهبران دینی این مدارس از آنها در دوران طلبگی می‌کردند خود را از فقر و تنگ دستی رها سازند. این بحران اقتصادی و فقر فرهنگی از یک طرف و نفوذ دیرپای سنت‌های مذهبی و تمایل به تحصیل در مدارس دینی عامل

مهمی بود که دولت پاکستان و در مرحله بعد عربستان را قادر ساخت تا از آن برای سازماندهی طالبان به عنوان یک نیروی مذهبی - نظامی بهره گیرند. نیاز مادی و تعصب مذهبی دو پایه اساسی شکل‌گیری و گسترش قدرت طالبان در افغانستان بوده است. رهبران طالبان نه تنها به جنگجویان خود دستمزدهای ماهیانه گزاف به ویژه در مقایسه با میزان دستمزدها در افغانستان می‌پردازند، بلکه آنها را متقاعد کرده‌اند که جنگیدن در جبهه طالبان و تلاش برای برقراری «امارت اسلامی افغانستان» نوعی جهاد و به آزمایش گذاشتن ایمان و پیاده کردن آموزه‌هایی است که در مدارس دینی پاکستان فراگرفته‌اند. عبدالعزیز یکی از همین طلاب گفته است که «در این مدرسه‌ها فقط عشق به جهاد تقویت می‌شود» (امامی، ۱۳۷۸: ۸۳-۸۴). همین فقر اقتصادی و مادی بود که بسیاری از فرماندهان مخالف طالبان به سوی این گروه کشیده شدند. در واقع یکی از عواملی که به تضعیف ربانی و احمدشاه مسعود کمک کرد و آنها را واداشت در سال ۱۳۷۵ از کابل عقب‌نشینی کنند، همین فرار فرماندهان محلی بود. طالبان پس از فتح کابل از این سیاست تطمیع بیشتر استفاده کرده بودند، این پدیده ابتدا در میان فرماندهان محلی پشتون وابسته به حزب اسلامی حکمتیار و سپس متحدان پشتون احمدشاه مسعود روی داد که به خاطر وعده‌های مالی به سوی طالبان می‌گریختند، این مسئله بعدها دامن غیر پشتون‌ها را هم گرفت. یک مورد در دلو ۱۳۷۵ به هنگام حرکت طالبان به سوی دره غوربند در نزدیکی دره پنجشیر روی داد که دوتن از فرماندهان محلی به نام عزیزالله و غفور همراه با تجهیزات خود به سوی طالبان رفتند و به نیروهای احمدشاه مسعود پشت کردند. این مسئله باعث تضعیف موقعیت مسعود و نیروهای شیعه حزب وحدت شد که در نزدیکی گذرگاه شبر مستقر شده بودند. یک ماه پس از این حادثه، طالبان دوتن از فرماندهان مهم حزب وحدت اسلامی را خریدند و این افراد با فرار خود به سوی طالبان، راه آنها را به سوی مزار شریف باز کردند. به نوشته دیکزیت، رهبرانی چون عبدالرشید دوستم، کریم خلیلی، سیدنادری به علت گریختن فرماندهان محلی با تجهیزات‌شان ضعیف شدند نه به دلیل شکست در جنگ. برای نمونه، ورود طالبان به سالنگ در سال ۱۳۷۶ هنگامی تسهیل شد که یک فرمانده محلی به نام «بشیرسالنگی» به طالبان پیوست. یکی دیگر از نمونه‌های برجسته این سیاست تطمیع مالی، در رابطه با حمله نخست طالبان به مزار شریف در ثور ۱۳۷۶ قابل ذکر است. طالبان پیش از حمله به مزار شریف با استفاده از اختلافات دیرین دوستم و عبدالملک پهلوان رهبران ازبک در شمال و با دادن وعده پاداش مالی توانستند عبدالملک و برادرش گل محمد پهلوان را که از جناح رسول پهلوان برادر بزرگ خود در جنبش ملی شمال بودند بخرند. گفته می‌شود که طالبان وعده کرده بودند دوصد میلیون دلار به عبدالملک بپردازند و او را وزیر خارجه خود کنند. بدین ترتیب بسیاری از فرماندهان وابسته به عبدالرشید دوستم نیز صحنه جنگ را به نفع طالبان

ترک کردند. همین امر عامل اصلی موفقیت طالبان در پیشرفت به سوی مزارشریف و تصرف آن بود (امامی، ۱۳۷۸: ۸۵-۸۷).

۶- قوم‌گرایی مجاهدین

قوم‌گرایی^۱ از ریشه یونانی به معنای نژاد، ملت و مردم گرفته شده است. قوم‌گرایی رفتاری اجتماعی و آن طرز تلقی عاطفی است که به رجحان بخشیدن و ارزش نهادن مفرط به آن گروه اجتماعی، محلی یا ملی که به آن تعلق داریم، می‌انجامد. در طرز تفکر مبتنی بر قوم‌گرایی، گرایش به کم ارزش خواندن فرهنگ‌ها و تمدن‌های متفاوت، مستهجن تلقی کردن آنان با توجه به آداب و رسوم و عادات گروهی خویش، که به هنجار قلمداد می‌شود و معیار داوری قرار می‌گیرد، وجود دارد. قوم‌گرایی سرانجام به پیدایش عقاید قالبی، تصاویر ذهنی از پیش ساخته، خرافات درباره مردم یا نژاد دیگر و بیگانه هراسی می‌انجامد و یکی از عوامل عدم تفاهم کشمکش‌های بین جوامع است (شفیعی، ۱۳۷۵: ۶۷).

افغانستان کشور است دارای تنوع اقوام، فرهنگ‌ها، زبان و مذاهب، گروه‌های گوناگون قومی، زبانی، فرهنگی و مذهبی در چارچوب این سرزمین زندگی می‌کنند تا آنجا که از این کشور با عناوینی چون «موزه اقوام»، «گنجینه اقوام» و «موزائیک قومیت‌ها» یاد شده است. این سرزمین از لحاظ تنوع و ناهمگونی قومی چهارمین کشور آسیا (پس از هند، چین و مالزی) به شمار میرود و در سطح جهان مقام سی و هفتم را داراست (یزدانی، ۱۳۷۲: ۱۲۹). یکی از ریشه‌های اصلی جنگ‌های داخلی و بحران در افغانستان جاذبه همبستگی قومی است. تعلق به قوم در افغانستان در اشکال ساماندهی وابستگی‌ها، دوستی‌ها و سایر خصوصیات ملی رخ می‌نماید. اگرچه اختلافات خصوصی نزد قضات حل و فصل می‌شود اما برخورد میان گروه‌ها و قبایل به سهولت در سیر انتقام جویی می‌افتند و فقط از طریق توافق دو طرف است که احتمالاً صلحی صورت می‌گیرد (روا، ۱۳۶۹: ۸). تجلی چنین وضعی در صحنه سیاسی و نظامی افغانستان در دهه‌های اخیر، بخصوص قبل از شکل‌گیری طالبان کاملاً مشهود بود. درگیری‌ها میان احزاب و گروه‌های سیاسی و نظامی که هرکدام بخشی (قومی) از مردم افغانستان محسوب می‌شوند، نمونه بارزی از انتقام جویی شخصی، سیاسی، گروهی و قبیله‌ای است که به دلیل عمق اختلافات موجود هیچگاه نتوانسته‌اند به پیمان صلحی دست یابند. بعد از شکل‌گیری حکومت مجاهدین، حزب جمعیت اسلامی برهان‌الدین ربانی و احمدشاه مسعود با انحصارگرایی قدرت را در دست گرفتند و تلاش می‌کردند

1- Ethnocentrism

که دیگر اقوام را از قدرت دور سازند. به همین دلیل حزب اسلامی که به نوعی از پشتون‌ها، حزب وحدت اسلامی که از هزاره‌ها و جنبش اسلامی که از ازبک‌ها نمایندگی می‌کردند به مخالفت با حاکمیت برخاستند و همین کافی بود تا جنگ داخلی را شعله‌ور سازند و بحرانی فراگیر را در افغانستان به وجود آورند. لذا در سال ۱۳۷۳ طالبان با برنامه‌ریزی دقیق و از پیش تعیین شده از این فرصت بحرانی استفاده کرده و پشتون‌های معترض را به دورهم گردآوری کرده و وارد صحنه نظامی - سیاسی افغانستان شدند. طالبان از بدو ورود، مدعی شدند که افغانستان تنها و تنها سرزمین پشتون‌هاست و غیر پشتون‌ها اگر مایلند در آنجا بمانند، باید سلطه پشتون‌ها را بپذیرند. آنان قیام خود را برای بازگشت به افتخارات گذشته اعلام کردند و قومیت و ملیت در دعوت آنان، جایگاهی خاص داشت (عصمت الهی، ۱۳۷۸: ۲۸).

۷- بحران فرهنگی و فقر علمی

افغانستان از جمله کشورهایی است که ساکنان آن از نظر میزان سواد و سطح تحصیلات افراد در سطح بسیار پایین قرار دارد، و جزء کشورهای توسعه نیافته و فقیر از نظر علمی، فرهنگی محسوب می‌شود. طبق آمارهای ارائه شده بیش از ۷۰ درصد مردم افغانستان از سواد و دانش کافی برخوردار نیستند. کشورهای نظیر افغانستان که شهروندان‌شان از نظر علم، دانش و سطح تحصیلات در سطح پایین قرار دارند، به راحتی دچار بحران شده و فضای بحران‌زای این کشورها فضای مناسبی برای رشد اندیشه‌های افراطی دینی، عقل‌گریز و بنیادگرا می‌باشند. به همین دلیل است که گروه افراطی همچون طالبان به راحتی در این کشور شکل می‌گیرد و حتی برای چندین سال قدرت سیاسی را هم به دست گرفته و حکومت تشکیل می‌دهند (مژده، ۱۳۸۲: ۳۱). واقعیت امر این است که تفکر طالبانی که بر مبنای افراط‌گرایی اسلامی است، هیچ‌گاه نمی‌توانست در محیط علمی و متمدن ظهور و رشد کند (مارسدن، ۱۳۷۹: ۲۸)، حتی در داخل افغانستان این تفکر تا حدود فراوانی در بین اقشار تحصیل کرده جامعه نتوانست نفوذ و مقبولیت پیدا کند. عضوگیری طالبان از زمان شکل‌گیری تاکنون از بین کودکان بی‌سواد و یا شهروندانی که میزان سواد کافی ندارند، بوده و اینک نیز علاقه‌مندان به این تفکر در بین اقشار بیسواد و کم‌سواد جامعه فراوان یافت می‌شوند.

نتیجه گیری

بنیادگرایی در افغانستان سابقه دیرینه‌ای ندارد و تقریباً بعد از نیمه دوم سده بیستم، در دهه‌های چهل و پنجاه، بعد از به وجود آمدن بحران‌های داخلی و شکل‌گیری حزب دموکراتیک خلق افغانستان و نفوذ کمونیست‌ها به این کشور، اسلام‌گرایان با هدف تشکیل حکومت اسلامی قیام نموده، از بحران‌های به وجود آمده استفاده کرده و به مقابله با نفوذ کمونیست‌ها پرداختند. بعد از تشکیل حکومت اسلامی مجاهدین در سال ۱۳۷۱، احزاب اسلام‌گرا نه تنها بحران‌های داخلی را کنترل نتوانستند نمایند بلکه بر بحران‌های گذشته بحران‌های دیگری افزود که در متن مقاله مفصل به آن‌ها پرداخته شد. شکل‌گیری و گسترش بحران‌های جدید باعث شد یکی از افراطی‌ترین گروه‌های بنیادگرایی اسلامی دوران معاصر یعنی طالبان در افغانستان ظهور کند. با توجه به آنچه گفته شد طالبان به شدت زاییده بحران‌های فراوانی است که در حکومت چندساله مجاهدین در افغانستان وجود داشت و فرماندهان طالبان نیز بارها این مسئله را اذعان کرده بودند. گروه نوبنیادگرایی طالبان از بحران‌های فراوان دوران حکومت اسلامی استفاده کرده و با هدف مقابله با فرهنگ غرب و از بین بردن بحران‌های به وجود آمده از حکومت اسلامی مجاهدین، به دنبال ایجاد یک امارت اسلامی افراطی مطابق با دوران پیامبر و خلفای بعد از پیامبر بودند. طالبان که مبانی فکری آن‌ها از مکاتب و مدارس دیوبندی‌های پاکستان و اندیشه‌های وهابیت عربستان گرفته شده است، برای اجرای قوانین مطابق با خواسته‌های‌شان از خشونت، افراطیت، ترور و انتحار استفاده نموده و سال‌های سخت و خونینی را بر مردم افغانستان تحمیل کردند.

نکته دوم اینکه طالبان، داعش و گروه‌های بنیادگرایی خشونت‌طلب دیگر که اکنون در افغانستان مشغول فعالیت‌های تروریستی هستند و به کشتار مردم بی‌گناه مشغولند در بین قوم و گروه خاصی شکل گرفته و رشد کردند. باید توجه داشت مذهب در افغانستان به شدت بالعاب سنت‌های دیرین قبیله‌ای ترمیم می‌شود به همین دلیل عقل‌گریزند تا عقل‌گرا، بویژه این مذهب باعصیت‌های قومی و قومداری که جزء شاخصه اصلی قدرت در افغانستان است تلفیق شده و زمینه مناسب برای رشد و شکوفایی جریان‌های عقل‌گریز و تندرو شده است، چنانچه در دهه‌های اخیر تاریخ معاصر افغانستان ما شاهد آن بودیم. اگر این عوامل را در کنار محیط بحران قراردسیم درک خواهیم کرد که افغانستان جای مناسب برای شکوفایی بذر بنیادگرایی بوده و همچنان خواهد بود.

سومین نکته این است که بعد از سال ۲۰۰۱ میلادی و حمله نظامی امریکا و متحدانش به افغانستان جهت نابودی طالبان، هرچند امارت اسلامی طالبان نابود شد؛ ولی افراطیت و بنیادگرایی به طور کامل نابود نشد و در سال‌های اخیر علاوه بر قدرت‌گیری طالبان، ده‌ها گروه افراطی دیگر همچون

گروه تروریستی داعش نیز در حال قدرت‌گیری می‌باشد. در پاسخ این سوال که چرا بعد از گذشت ۱۵ سال از نابودی امارت اسلامی هنوز هم تفکر بنیادگرایی افراطی در قالب گروه‌های خشونت‌طلب تروریستی - تکفیری ناپود نشده و هرروز نیز قدرتمندتر می‌شود؟ می‌توان گفت که زمینه‌های شکل‌گیری و گسترش این گروه‌های افراطی و تفکرات بنیادگرایانه هنوز در افغانستان وجود داشته و تا زمانی که زمینه‌ها و ریشه‌های شکل‌گیری این گروه‌ها از بین نرود؛ تفکرات بنیادگرایانه افراطی در قالب داعش، طالب، القاعده، شبکه حقانی، لشکر طیبه، لشکر جنگوی و دیگر گروه‌های افراطی فعال در افغانستان از بین نخواهد رفت. مهم‌ترین زمینه‌های شکل‌گیری این گروه‌ها همان‌طور که در این مقاله به آنها اشاره شد، بحران‌های فراوان داخلی می‌باشد.

نویسنده مقاله امیدوار است که در آینده نزدیک مردم و دولت افغانستان تلاش کنند تا ریشه‌ها و زمینه‌های بنیادگرایی که همان تفکرات بنیادگرایانه و همچنین وجود بحران‌های فراوان داخلی است را حل نمایند تا افغانستان دیگر شاهد ظهور گروه‌های افراطی، تروریستی و بنیادگرا نباشد و مردم افغانستان در آسایش، امنیت و رفاه، عزت‌مندانه زندگی کنند و دیگر شاهد قتل و کشتار مردم بی‌گناه خود نباشد.

منابع

- السماک، محمد(۱۳۸۴)، **کلید فهم سیاست آمریکا**، ترجمه ابوذر یاسری، جلد ۲، تهران: موعود عصر
- احمدی، حمید(۱۳۷۷)، طالبان، ریشه ها، علل ظهور و عوامل رشد، **اطلاعات سیاسی و اقتصادی**، شماره ۱۳۱-۱۳۲
- امامی، حسام‌الدین(۱۳۷۸)، **افغانستان و ظهور طالبان**، تهران: انتشارات شاب
- پهروزلک، غلامرضا(۱۳۸۵)، جهانی شدن و سرانجام نزاع گفتمان‌ها، **فصلنامه علوم سیاسی**، شماره ۳۶
- پازوکی، شهرام (۱۳۸۲)، **سنت‌گرایی و بنیادگرایی**، <http://canoon.org>
- پهلوان، چنگیز(۱۳۷۷)، **افغانستان عصر مجاهدین برآمدن طالبان**، تهران: نشر قطره
- توسلی، غلام عباس و دیگران(۱۳۸۹)، **جامعه‌شناسی کشورهای اسلامی**، تهران: انتشارات جامعه‌شناسان
- ترنر، برایان(۱۳۸۳)، فضیلت جهان شمول: درباب دین در عصر جهانی، **مجله علوم اجتماعی**، شماره ۲۴
- جوان شهرکی، مریم(۱۳۷۸)، نقش جهانی شدن در گسترش بنیادگرایی دینی، مرکز تحقیقات استراتژیک، **مجله راهبرد**، شماره ۴۷
- حقجو، میرآقا(۱۳۸۰)، **افغانستان و مداخلات خارجی**، قم: انتشارات مجلسی
- دکمجیان، هرایر(۱۳۹۰)، **جنبش‌های اسلامی معاصر در جهان عرب**، مترجم حمید احمدی، تهران: انتشارات کیهان
- روا، الیویه(۱۳۶۹)، **تجربه اسلام سیاسی**، ترجمه محسن مدیر شانه چی و محسن مطعی امین، قم: انتشارات اسلامی
- روا، الیویه(۱۳۸۷)، **اسلام جهانی شده**، ترجمه حسن فرشتیان، قم: موسسه بوستان کتاب
- رشید، احمد(۱۳۷۹)، **طالبان؛ اسلام، نفت و بازی بزرگ جدید**، ترجمه اسدالله شفاپی و صاق باقری، تهران: انتشارات دانش هستی
- رشید، احمد(۱۳۸۳)، **کابوس طالبان**، ترجمه گیلدا ایروانلو، تهران: انتشارات هوای رضا
- رحیمی، عبدالحمید(۱۳۸۴)، **بررسی مکتب دیوبند (از ابتدا تا پایان قرن بیستم با تکیه بر فعالیت‌های مذهبی و سیاسی)**، پایان‌نامه کارشناسی ارشد تاریخ اسلام، دانشگاه تهران
- سجادی، سید عبدالقیوم(۱۳۸۰)، **جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان**، قم: بوستان کتاب
- طنین، ظاهر(۱۳۸۳)، **افغانستان در قرن بیستم**، تهران: انتشارات عرفان
- عصمت الهی، محمدهاشم(۱۳۷۸)، **جریان پرستاب طالبان**، تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی
- عارفی، محمداکرم(۱۳۷۸)، مبانی مذهبی و قومی طالبان، **فصلنامه علوم سیاسی**، شماره ۴
- کاستلز، امانوئل(۱۳۸۰)، **عصر اطلاعات(اقتصاد، جامعه، فرهنگ)**، ترجمه حسن چاوشیان، جلد ۲، چاپ اول، تهران: طرح نو
- کریمی حاجی خادمی، مازیار(۱۳۹۲)، **طالبان(خاستگاه و مبانی فکری)**، تهران: کانون اندیشه جوان

- موصلی، احمد (۱۳۸۸)، *مبانی نظری بنیادگرایی*، مترجمین محمدرضا آرام و علیرضا نظری، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی
- موثقی، احمد (۱۳۷۸)، *جنبش‌های اسلامی معاصر*، چاپ سوم، تهران: انتشارات سمت
- مژده، وحید (۱۳۸۲)، *افغانستان و پنج سال سلطه طالبان*، تهران: نشر نی
- مارسدن، پیترو (۱۳۷۹)، *طالبان (جنگ، مذهب و نظام جدید در افغانستان)*، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران: نشر مرکز
- هی وود، اندرو (۱۳۷۹)، *درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی (از لیبرالیسم تا بنیادگرایی دینی)*، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: وزارت امور خارجه
- یزدانی، حاج کاظم (۱۳۷۲)، *پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها*، قم: چاپخانه مهر

Lechner, F and j.Boli(eds)(2000), *The Globalization reader*, Oxford: Blackwell

Brusc B. Lawrence, *Defenders of God: the Fundamentalist Revolt Against The Modern Age*, (U.S.A: Harper and Row Publishers, 1989)

Howland W. (1999). *Religious Fundamentalism*, New York : St. Martin

Soguk, Nevzat (2011). *Globalization and Islamism, Beyond Fundamentalism*, Lanham: Rowman and Littlefield.

Milton, Beverly (2005). *Islamic Fundamentalism since 1945*, New York: Routledge.

Ahmad, Mumtaz (1991), "Islamic Fundamentalism in South Asia", in: *Fundamentalisms Observed*, Marty and Appleby (ed), Chicago: The University of Chicago Press.

Ahmad Anna'im, Abdullah (2003), "Islamic Fundamentalism and Social Change: Neither the 'End of History' nor a 'Clash of Civilizations' in: *The Freedom to do God's Will: Religious Fundamentalism and Social Change*, Gerrie ter Haar (ed.), London: Routledge.

Marty (1991), *Fundamentalisms Observed, Marty and Appleby* (ed), Chicago: The University of Chicago Press.

Davidson, Lawrence, (1998), *Islamic Fundamentalism*, New York: Green Wood Press.

Luhan, M, (1994), *Undrestanding Media: The Extensions Of Man*, Introduction By Lewis H. Lapham, Mrt Press: Cambridge